

نکته‌ها در طریقت کبریا

عکس: سید محمد حسینی

www.ketab.ir

www.ketab.ir

سرشناسه: حسینی، سیدمحمد، ۱۳۶۳ - عنوان و نام پدیدآور: نگارین گلشن/عکس سیدمحمد حسینی. • مشخصات نشر: یاسوج: سید محمد حسینی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص.: مصور (رنگی). • شابک: (۱-۳۹۹۴-۰۰۴-۹۷۸) وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا. • موضوع: کهگیلویه و بویراحمد - عکس‌ها. • موضوع:
عکس‌ها - ایران. رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ن ۸۵/ح ۴۵/۵۴ TR ۸۲/۴۷ [DSR۲۰] • رده‌بندی دیویی: ۷۷۹/۹۹۵۵۶۲ [۹۵۵/۶۲] • شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۵۳۶۸۹

نگارین گلشن
ترجمه و تصاویر

© عکس: سیدمحمد حسینی • مقدمه‌ها: افشین بختیار - سیدمحمد حسینی • ترجمه‌ی مقدمه‌ها: سیدرضا نصیبی - ترجمه
شناسنامه عکس‌ها: سیدعلی عبدالله‌پور • صفحه‌آرایی و اجرا: حسین فیلی‌زاده • چاپ نخست: ۱۳۹۴ • تیراژ: ۵۰۰۰ • پیش از چاپ:
فرآیندگویا • چاپ: ابیانه • صحافی: علی. • شابک: ۱-۳۹۹۴-۰۰۴-۹۷۸ • © هر نوع تکثیر، انتشار یا استفاده از تمامی یا بخشی از
تصاویر و متن کتاب به شکل فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش، ممنوع و قابل پیگرد قانونی است.

یا نور النور

تا نقل عکس می‌شود، همه یاد شش در چهار می‌افتند؛ اما عکس برای من یک شش در شش است و یک چهار در چهار.

هر جا که کوه و کمر باشد، چهار در چهار هم آن جا هست. یاسوج هم که پایتخت طبیعت است؛ تا دنیا بود، کمر بسته‌ی کوه و کمر بود. سی سخت اگر جیب وسطی شلوار شش جیب دنا بود، یاسوج فرش رنگ‌رنگ زیر پاش بود. سی سخت اگر سی مرد استوار یخ‌زده بود، یاسوج را که گفتم، همان فرشی بود که همان سی مرد می‌نشستند روش.

آن سوتر حکیمه بانو نشسته بود به سمت دریا (پایین‌تر از گچساران) و خورشید بر چارقدش می‌تابید و بچه‌ها نخ نخ لوله‌های نفت را زیر سایه‌ی گرمایش می‌ریسیدند که دوباره اجنبی بی‌پیر (بی‌پی بود به گمانم) نیاید در خانه‌ی بانو که مبادا برادر سلطانش بر ما خشم بگیرد.

هدشت، دشت بود دیگر. چهار در چهار نمی‌خواست! پیران کوه اگر می‌خواستند از سلسله‌ی جبال سرازیر شوند به سوی سلسله‌ی گیسوان دختران دشت، چهار در چهار می‌خواستند... پس چهار در چهار این سو هم بود.

دیفرانسیل که عقب باشد، واویلاست. جلو هم که باشد پیچ دوم کمرکش را رد نکرده، چارشاخ، چسب زمین می‌شود. باید چهارچرخ درگ شوند. همان جور که چارستون بدن و چارعنصر مغز درگیر می‌شود در این چاراقنوم طبیعت! آن خاک پسرانی داشت که روزگاری به دشمنی همراه می‌شناختندشان و روزگاری دیگر به چپق پر شال پسران این گوشه از خاک را، پسران دنا را، به چهاردرچهار می‌شناسند... جیب باشد یا پاترول... شش سیلندر یا چهار، پدر، دودر یا چهاردر، شهباز یا کلام...

چهاردرچهار را همه داشتند... شش در شش اما داستان دیگری ست.

همه‌ی فرزندان کوه چهاردرچهار داشتند، اما من اولین فرزندی بودم که شش‌درشش را شناختم... نه... مرحوم عبدالحسین حکام‌زاده بود که مرا با شش در شش آشنا کرد. قصه، قصه‌ی یک زنیت بود که رفت به کانن! من با همه‌ی چهارده‌ساله‌گی‌ام دوربین زنیت را که هدیه‌ی پدر بود، برداشتم رفتم عکاسی کانن، خدمت مرحوم حکام‌زاده. عکاسی کانن در یاسوج، نشانی نداست که خود نشانی بود؛ یعنی می‌گفتند شعبه‌ی بانک کانن؛ پاساژ تجاری جنب کانن؛ خیابان کانن و شهری که توش کانن، عکاسی داشت... زنیت را بردم پیش کانن. و آقای کانن به من که فرزند زنیت بودم چشاند لذت عکاسی را.

جایی که مردان ایل تفنگ بر زمین گذاشته بودند، چیزی پیدا کردم که بر دوش بگیرم و پاسداری کنم از مرزهای ایل.

آرام آرام از بیست و چهار در سی و شش زنیت که کادر مرسوم عکاسی آن روزگار بود، رسیدم به شش در شش اسلاید و این شش در شش شیرین را، خسروی به من آموخت، گودرزی نام! استادی صبور که بیست‌ساله‌گی‌ام را آشناتر کرد با هنر و ادب بوم‌مان و همین جفت‌شش مرا به شش‌در انداخت میان کوه و دشت، شش در میان تخته‌ی کهگیلویه و بویراحمد؛ جوری که نه راه پیش داشتم و نه راه پس...

همه‌ی فرزندان کوه چهاردرچهار داشتند، اما به عبارت اصح و ادق، من اولین فرزندی بودم که شش‌درشش را سوار چهاردرچهار کردم.

نوشته بودم، تا نقل عکس می‌شود، همه یاد شش در چهار می‌افتند؛ اما عکس برای من یک شش در شش است و یک چهار در چهار.

و حالا باید دوباره بنویسم به عبارت اصح و ادق، عکس برای من هزاران شش‌درشش است و چندین چهاردرچهار...

آن قدر درست گرفتم و دوربین به کوه بردم که درستی‌ها خسته شدند. آشنایان چهاردرچهاری هم که هر کدام یک‌بار پی جاده‌ی نتراشیده‌ی کوه به تن‌شان می‌خورد، عطای آشنایی را به لقاش می‌بخشیدند. پس

حساب و کتاب کردم و دریافتم که به هزینه‌ی دوربین‌های شش‌درشش باید یک جیب کلام. چهاردرچهار هم اضافه کنم. اولین سفر چهاردرچهار من که نه امانتی بود و نه درستی، نوروز بود. چهاردرچهار هنوز اهلی نشده بود و تصمیم گرفتیم بزیم به گرمسیر که سرما نخوابانندش. رفتیم از باشت به چرام و بعد کم‌کم خیال برمان داشت که چهاردرچهار اهلی شده است، نگو زغال دینام کوتاه کرده است و سکانس هل دادن از همین جا شروع شد! تا خود چرام چهاردرچهار را بارها هل دادیم بعد هم رفتیم قلعه رئیسی دوسه روز کارمان شد هل دادن چهاردرچهار وسط برف. چهاردرچهاری که قرار بود ما را هل دهد وسط برف! چیزی قرار بود ما را نجات دهد که همان ما را گرفتار کرد.

چهاردرچهارها زیر دستم اهلی شده بودند. تصمیم گرفته‌ایم بزیم دنا سر سیاه زمستان. برف گرفته بود ناجور و جاده در میان برف گم بود. جایی ماشین را میان برف رها کردیم و پیاده گز کردیم به سمت چشمه‌میشی سی سخت. تا دهانه‌ی چشمه را عکاسی کردم و برف رسیده بود تا زیر گلوم. هوا آفتابی بود و برف‌ها نرم‌تر شده بودند و فرو می‌رفتیم توی برف. گرمای آفتاب زمستان خوش‌آیند بود و ما بیشتر معطل می‌کردیم تا بیشتر عکس بیاندازیم. (صفحه ۸۸) آفتاب زمستان، زود می‌افتد و هنوز نیافتاده، گرگ‌ها شروع کردند بالاسرمان به زوزه کشیدن. ترسیدم. بساط دوربین و سه‌پایه را جمع کردیم که برگردیم و از دست گرگ‌ها بگریزیم. هوا سردتر و سردتر می‌شد. زوزه‌ی گرگ‌ها بلندتر و بلندتر. ناامید بودیم حسابی. نه تا مچ، نه تا زانو که تا کمر توی برف فرو می‌رفتیم و همین برگشت‌مان را کندتر می‌کرد. سرما بیشتر و بیشتر می‌شد... و همین سرما آرام‌آرام برف‌ها را سخت کرد و سطح برف‌ها یخ زد... همین باعث شد که حالا بتوانیم سریع‌تر قدم برداریم و پاهامان از مچ بیشتر فرو نرود توی برف!

نوشته بودم چیزی قرار بود ما را نجات دهد که همان ما را گرفتار کرد، اما حالا باید بنویسم که به عبارت اصح و ادق، چیزی قرار بود ما را گرفتار کند که همان چیه نجات‌مان داد! بارها و بارها این بالادست‌نشینی تقدیر بر تقدیر را در این سفر دیدیم... سفری با چندین چهاردرچهار و هزاران شش‌درشش...

بیش از ده سال سفر سخت و بالغ بر هزار سفر عکاسی، تحریر، شش جیب چهاردرچهار به مواد اولیه و سقوط هفت‌باره‌ی دوربین‌ها و لنزها در آب و خاک و آتش و باران و مهر تر از همه قریب به بیست و چهار هزار اسلاید شش‌درشش، همه‌ی آن چیزی است که در این کار در پشت داره سال، از همه‌ی آن بیست و چهار هزار اسلاید فقط چهارصد قاب را آورده‌ام به انتخاب سخت‌گیرانه‌ی استاد ششیر بختیار و سعید محمودی ازناوه و خسرو گودرزی عزیز که گلی است که گلش را با صبر و مهربانی سرشته، این قصه‌ی یکی از قاب‌هاست. نه یکی از این چهارصدتا که می‌بینیدشان، که یکی از آن بیست و چهار هزار که نمی‌بینیدشان!

عکاسی طبیعت یعنی پیمودن راههای طولانی و گاه صعب و پاره‌ای وقت‌ها ناشناخت، خصوصاً اگر منطقه کوهستانی باشد. همه‌ی این‌ها اگر به زمستان بیافتد یعنی آخر سختی. سفر به قلل دنا، با صخره‌های سخت و دره‌های تندش، تازه با تجهیزات سنگین عکاسی و غذا و کیسه خواب همیشه طاقت‌فرسا بود. چه قلله‌ها که فرسودم و نفرسودم! دی‌ماه نود و دو رفتیم برای کوه گل... کوهستان و زمستان...

چند هفته قبل آقای احمدی هواسناس به ما گفته بود که در اواخر دی ماه برف سنگین خواهد بارید. از این رو از دو هفته قبل برای این سفر برنامه‌ریزی کردیم با دوستان، چون سرمای دنا و برف دیگر جای کوچک‌ترین سهل‌انگاری نیست همه مسائل و شرایط را باید دقیق بررسی می‌کردیم و وسایل و لوازم مورد نیاز را تهیه و پیش‌بینی می‌کردیم از ۵ لیتر ضد یخ در رادیاتور ماشین گرفته تا حتی میخ و بند برای آویزان کردن لباس‌هایی که در طول روز خیس می‌شوند.

در چنین سفری تعداد همراهان بایستی بیشتر می‌شد. هم برای حمل لوازم و هم برای اتفاقات پیش‌بینی نشده... با چهارپنج نفر از دوستان راه افتادیم و البته محمدجواد رکنی‌جو که او هم برای عکاسی می‌آمد.

روز ۲۸ دی ماه با همه تجهیزات از یاسوج به سمت سی سخت حرکت کردیم. سی سخت را که رد کردیم چهار حلقه زنجیری را که همراه داشتیم باید می‌بستیم چون هر چه ارتفاع از سطح دریا بالاتر می‌رفت ارتفاع برف بیشتر می‌شد پیاده شدیم و از بندون سی سخت هر چهار چرخ را زنجیر زدیم و زدیم کمک سبک، در بین راه ناگهان از مسیر جاده منحرف شدیم ماشین یکجارت توی دو متر برف، شاسی روی برف و چرخ‌ها دیگر درگیر نبودند با زحمت فراوان و با بیل زیر ماشین را خالی کردیم و به راه افتادیم. اصل ماجرا هم از بعد از چشمه میشی بود چون هم سربالایی تندی داشت هم هر چه پیش می‌رفتیم ارتفاع برف بیشتر و بیشتر می‌شد آنجا را با کمک سنگین رد کردیم سپر جیب مثل بلدوزر برف را می‌رفت. رسیدیم به اندرسا، چشم‌انداز فوق‌العاده‌ای بود پیاده شدیم برای عکاسی. محیط‌بان وحید ترحمی که همراهمان آمده بود با دوربین شکاری مسیر را بررسی می‌کرد گفت چند کیلومتر جلوتر بهمن آمده و احتمالاً نمی‌توانیم از آنجا جلوتر با ماشین برویم که البته همین‌طور هم شد بیش از ۱۵ متر ارتفاع بهمن بود که جاده را کاملاً بسته بود تازه این بهمن برف‌های قبلی

بود. فکر این جا را نکرده بودیم حال مانده بودیم با این همه تجهیزات عکاسی و خورد و خوراک و... چه کنیم. تصمیم گرفتیم که اول خوردنی‌ها را ببریم و دوربین‌ها سری دوم، حجم برف آنچنان زیاد بود که برای طی مسیرنوبتی رچ می‌زدیم (و این کار تا روز آخر ادامه داشت) مسیری که در شرایط عادی پیاده‌روی آن بیست دقیقه طول می‌کشید بیش از چهار ساعت به طول انجامید. خوردیم به شب و امکان اینکه برگردیم برای دوربین‌ها دیگر نبود و دوربین‌ها آن شب تا صبح در کوهستان رها بودند.

سه شب و چهار روز در برف بودیم و عکاسی می‌کردیم. شرایط سخت و خطرناک بود اگر مچ پای کسی می‌پیچید، طومار زنده‌گی‌اش در هم پیچیده می‌شد؛ چون هیچ‌کس نمی‌توانست در آن برف به یاری ما بیاید. ده‌ها عکس از این سفر سخت، در این کتاب کار نشده است... این همان قاب‌های دیده نشده است...

کتاب حاضر حاصل ده سال و بیش از هزار سفر عکاسی از جای‌جای استان حتی دورترین و ناشناخته‌ترین نقاط استان است و تلاش کردیم که شعار چهار فصل بودن استان را به معنای واقعی آن به تصویر بکشیم به طوری که در آن هنگام که در زمستان سی سخت و یاسوج لباس سفید بر تن دارند در گچساران و باشت و دهدشت و چرام طبیعت ردای سبز برتن دارد.

عکاسی از طبیعت: آن هم طبیعتی است پر از آب و رنگ نیاز به تجربه فراوان از همه مسائل مربوط به خود را دارد و سختی‌های خاص خود را، چه اینکه سخت‌ترین سفرهای ما شیرین‌ترین و ماندگارترین آنها شد. در طول سال‌هایی که گذشت به علت تغییرات آب و هوایی و سایر علل دیگر هیچ فصلی شبیه به یکدیگر نبود. هر بهار با بهار دیگر، هر زمستان با زمستان دیگر متفاوت بود و این مسئله باعث به وجود آمدن تنوع سوژه‌ها می‌شد و آفریدگار هستی چه پر نقش این دایره مینایی را از اسرار خویش لبریز کرده.

بسیاری بودند که در این کار مرا یاری دادند. دوستانی مثل سیدمرتضی عباسی، سیدعلی زکی‌پور، سیدنواب‌الدین حسینی، سیدمهدی حسینی، از عکاسان سیدحسن فتحیان، سیدموسی حیدرزاده و خصوصاً سیدمحمدجواد کنی‌جو نیز تشکر فراوان دارم. همچنین از محیط‌بانان جهانگیر جانفزا، آیت‌اله روستا، جمشید عبدی‌پور، علی محمد امیری، علی افشار، علیرضا بهارسیرت، تیمور مرادی، نجفعلی رجب‌زاده، بیژن آذریان، منوچهر بادامی، شمسعلی رستگار، حسن دانان‌اسب، عشق‌الله نوذری، دارا نوذری، پرویز آنت، مرادعلی بالنده، اردشیر ربابی، سیدمحمّد بن حسینی، سیدشجاع نصیبی، سیدبهرام عباسی، سیدیدالله حسینی، شمشیر کشاورز، علی عزیزی، رحیم بونگ‌بان، حمزه آرست، رمضان رستگار، حمید چراغی، منصور حسن‌پور، هادی روستا، حزب‌الله کناری، مهدی بوزاجی و مغفرت خدا بر حسین سینایی و سیدحبیب‌الله عباسپور که بین ما نیستند. و از دوستان میراث فرهنگی آریان اصغر آتش‌فراز، فرشاد قربانی، داریوش توکلی‌مهر، سلمان خوش‌قدم‌پور، هومن عنایی، حجت‌الله سپهر، اسفندیار اباب، عنایت بوزار، مهدی افشین‌پور هر کدام سفرنامه‌ای دارند از خود و تقدیرنامه‌ای از من که همین کدام، هیچ‌گاه نوشته نشد... این نوشته بهانه‌ای است برای آن نانوشته‌ها. دوستانی بودند که در سفرها با ما می‌آمدند... هم فال بود و هم تماشا.

مصطفی یکی از همان‌هاست... تا آنقدر مانده بود. عاشق بود دیگر. تلفن همراهی داشت که زنگ پیامک‌ش ما را کلافه کرده بود. سه‌پایه دستش بود، دست کوه که یک‌هو با صدای پیامک سه‌پایه را رها می‌کرد و می‌نشست به جواب دادن! روز سوم راه را گم کردیم ساعت‌ها در جاده‌ی خاکی می‌رفتیم. نزدیکی‌های "نیم‌دور" گچساران که خورشید در بلندی‌هایش به راه می‌زدیم روزی نمی‌توانست بتابد و اگر خورشید در هر دشتی دوری می‌زد، نیم دوری هم نمی‌توانست بزند در نیم دور، آفتاب زود هنگام نیم‌دور شروع کردیم به عکاسی و خواستیم جا عوض کنیم. سریع باید برمی‌گشتیم. مصطفی کمکی نکرد. باید می‌نشست عقب جیب. معطل کرد. نشسته بود به پیامک زدن. صدای زدن و دوان دوان آمد که سوار چهاردرچهار در حال حرکت شود. چند متری که جلو رفتیم فریاد کشید که گوشیم همراهم نیست!

معلوم شد که موقع سوار شدن گوشی افتاده است عدل زیر چرخ چهاردرچهار! گوشی از بین رفته بود و سیم‌کارتش هم نابود شده بود زیر وزن جیب. همه ساکت نشسته بودیم و مصطفی را کارد می‌زدی خونس در نمی‌آمد!

ما می‌خواستیم برویم نیم‌دور و مصطفی می‌خواست به کوب برگردیم به سمت یاسوج... میل مجنون پیش آن لیلی روان بود و میل ناقه پس کره بود...

هر کسی میلی دارد و میل من، چهاردرچهار و شش‌درش نبود... آن‌چه مرا عاشق کرد، طبیعت بود و طبیعت یعنی کهگیلویه و بویراحمد... طبیعتی بدون فتوشاپ، بدون دست‌کاری... طبیعتی از طلای سیاه گچساران، برف و آفتاب سی سخت، تاریخ و تمدن دهدشت و بلوط و بنه‌ی یاسوج... بهل که دیگران پی میل خود باشند... اینک شما و شرح عاشقی من به زبان تصویر...

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه اوهام افتاد

سیدمحمد حسینی - دی‌ماه ۱۳۹۴